

احساس ناامنی در تجربه زنانه از زندگی روزمره

یوسف اباذری*، سهیلا صادقی فسایی**، نفیسه حمیدی***

چکیده: هدف مقاله حاضر بررسی احساس ناامنی در تجربه‌ای است که زنان از زندگی روزمره در فضاهای شهری دارند. اگرچه ممکن است فضاهای شهری مخاطرات گوناگونی را برای اقشار اجتماعی مختلف ایجاد کند، اما به نظر می‌رسد زنان به دلیل داشتن بدن زنانه‌ای که می‌تواند از سوی مردان با خطراتی چون تجاوز و اعمال خشونت مواجه شود، تجربه ویژه‌ای از احساس ناامنی از زندگی در فضای شهری را تجربه می‌کنند و این تجربه در میان گروه‌های مختلف زنان و در طبقات اجتماعی مختلف، دارای برخی ویژگی‌های مشابه است. برای تشریح این تجربه ویژه زنانه، در این مقاله به مصاحبه با چهل تن از زنان ساکن در شهر تهران پرداخته و از آنان خواسته‌ایم که به تشریح نحوه مدیریت بدن خود در مواجهه با خطرات شهری و نیز احساس ناامنی حاصل از زندگی و آمد و شد در فضاهای شهری بپردازند.

واژه‌های کلیدی: زندگی روزمره، تجربه زیسته، تجربه زنانه، مقاومت، استراتژی، تاکتیک، بدن، احساس ناامنی.

مقدمه

جریان زندگی روزمره، جریانی است که همه کنشگران جهان اجتماعی در آن مشغول به زندگی و فعالیت هستند و فراگیری آن به حدی است که مانند هوا آنها را دربرگرفته است. همین نزدیکی بیش از حد و احساس یکی بودن کنشگر با زندگی روزمره باعث احساسی از پیش‌پاافتادگی و عادی بودن امور می‌شود که

yabazari@ut.ac.ir

S_Sadeghi@yahoo.com

*** دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی نظری - فرهنگی، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران و عضو پژوهشکده خانواده دانشگاه شهید

N_Hamidi@sbu.ac.ir

* عضو هیأت علمی و استادیار دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران

** عضو هیأت علمی و استادیار دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران

بهشتی

به موجب آن فکر می‌کنیم، همه احساسات و تجارب جاری در متن این زندگی را با جزئیات‌شان می‌شناسیم. اما برخی از محققانی که در سنت مطالعات فرهنگی و زندگی روزمره کار می‌کنند، اساساً مطالعه خود را از همین جا آغاز می‌کنند و با دست گذاشتن بر جزئیاتی از این زندگی، نشان می‌دهند که دانش افراد از آن کاملاً بسته موقعیت و جایگاه خودشان است و اطلاعات محدود، ناقص و در مواردی همراه با خطایی از تجارب سایر اقشار و گروه‌های اجتماعی دارند.

یکی از این گروه‌های اجتماعی که کمتر در متون علمی بدان‌ها پرداخته شده و از زبان‌حال و احساسات و تجربیات‌شان سخن به میان آمده، زنان هستند. زنان به دلیل موقعیت فرودستی که نسبت به مردان در اکثریت قریب به اتفاق جوامع بشری دارند و نیز به دلیل غلبه مردان بر گفتمان‌های علمی؛ و نیز تابوهای اجتماعی و هنجارهای فرهنگی که جنس مؤنث و مسائل پیرامونیش را احاطه کرده، کمتر توانسته‌اند از موقعیت ویژه خود سخن بگویند. در میان تجارب زنانه، بخشی که بیش از سایر بخش‌ها مغفول مانده، آن بخشی است که به تجربیات زن از بدن زنانه مربوط می‌شود و ممنوعیت‌های عرفی و شرعی زیادی در جوامع مختلف با آن قرین هستند.

در میان تجربه‌های مختلفی که ممکن است به دلیل داشتن بدنی زنانه برای زنان به وجود آید، تجربه احساس ناامنی و ترس از مورد تجاوز و تهاجم واقع شدن یکی از جدی‌ترین آنها است و علی‌رغم اندیشیدن تدابیر امنیتی و حفاظتی برای شهروندان، به یکی از دغدغه‌های مشترک زنان در شهرهای مختلف جهان بدل شده است.^۱ بنابراین به نظر می‌رسد که شرح و بسط این تجربه در فرهنگ ایرانی، اولاً برای شناخت پدیده‌ای اجتماعی به نام احساس ناامنی زنانه (به عنوان بخشی از زندگی روزمره جامعه ما) لازم باشد و ثانیاً به زنان، از هر قشر و پایگاهی که باشند کمک کند تا موقعیت خود را بهتر بشناسند و مشکل خود را مسأله‌ای شخصی نپندارند. این مقاله با پی‌گیری دو هدف فوق، به رشته تحریر درآمده است.

^۱ البته گفته فوق بدین معنا نیست که مردان هرگز مورد خشونت‌های جسمی و جنسی قرار نمی‌گیرند. مقاله روت گراهام به بررسی وضعیت مردان قربانی خشونت جنسی (۲۰۰۶) پرداخته است. گاهی نیز خشونت جنسی به اشکال دیگری مردان را قربانی می‌کند. مثلاً پتون و یولی (۲۰۰۶) نگاهی بارتی به مسأله تجاوز نسبت به زنان دارند و نشان می‌دهند که چگونه در برخی اجتماعات محلی آمریکایی، تجاوز امری نژادی تلقی می‌شود و مردم بدون داشتن شواهد واقعی و تنها از روی کلیشه‌های ذهنی خود، مردان سیاه‌پوست را در این زمینه مقصر دانسته و متهم می‌کنند. اما چون این مطلب در کشور ما مصداق کمتری داشته و نیز در این مقاله مجال پرداختن بدان نیست، از توضیح بیشتر صرف‌نظر می‌کنیم.

مقاومت در زندگی روزمره

صحبت کردن در باب زندگی روزمره و امر روزمره کاری بس دشوار است، چرا که تمامی مفهوم‌پردازی‌ها و تعاریف و روایت‌های ما از بستر زندگی روزمره نشأت گرفته است، لذا از ارائه شرح و تعریفی برای خود این مفهوم درمی‌مانیم. همچنین پرداختن به مفهوم زندگی روزمره، پرداختن به مفهومی است که خصیصه‌های محوری آن آشکارا فاقد روشمندی هستند و در برابر کاربست مقولات عقلانی مقاومت می‌کنند. در زبان انگلیسی واژگان مترادف زیادی برای امر روزمره و زندگی روزمره وجود دارند و به نظر هایمور^۱ (۲۰۰۲: ۱)، همان‌طور که از چرخش مفهوم زندگی روزمره در ادبیات غربی و موارد متعدد کلمات مترادف آن برمی‌آید، یکی از مشکلاتی که بلادرنگ در برخورد با این مفهوم با آن مواجه می‌شویم، ابهام ذاتی مستتر در آن است.

اولین کارهای انجام شده توسط مطالعات فرهنگی، خود نیز بر تمایز میان امر روزمره و امر متعالی صحه می‌نهادند و تمایزاتی را بین مناسک باارزش و کارهای یکنواخت کسل‌کننده و نیز بین فرهنگ عامه خوب و بد قائل می‌شدند. همان‌طوری که بن هایمور (۲۰۰۳: ۳-۲) اشاره می‌کند، این مسأله تا امروز نیز به عنوان نکته‌ای مشکل‌ساز در مطالعات فرهنگی معاصر که سرمایه‌گذاری‌ای اساسی را درباره سیاست‌های هویت، تفاوت و دیگری‌سازی انجام داده؛ به جای مانده است (موران^۲، ۲۰۰۵: ۱۲). البته در فاصله آغاز تا پایان قرن بیستم، تغییرات زیادی در نگاه مطالعات فرهنگی نسبت به زندگی روزمره حاصل شد که گاهی آن را در کانون توجه خود قرار می‌داد و گاهی نیز از حوزه مطالعه خویش خارج می‌کرد. دلایل این امر را بدون شک می‌توان به شکلی پیچیده مرتبط با زندگی فرهنگی هر دورانی دانست (هایمور، ۲۰۰۲: ۱۷۴).

مطالعات فرهنگی را از زاویه‌ای علم بررسی نحوه پیدایش و اشاعه معانی در جوامع صنعتی دانسته‌اند (فیسک، ۱۳۸۱: ۱۱۷) که برای بررسی زندگی روزمره در اشکال پیش‌پاافتاده و کمتر مورد توجه قرار گرفته آن به وجود آمده و یکی از اهداف کلیدی این نوع مطالعات، توسعه پروژه‌های میان‌رشته‌ای است که عملکردهای زندگی روزمره را نمایش می‌دهند. رشد مطالعات فرهنگی به مثابه رشته‌ای دانشگاهی موجب می‌شود تا با داشتن نگرش‌های خسته‌کننده و پیش‌پاافتاده نسبت به امور روزمره‌ای مانند ایستادن در صف

1 . Highmore

2 . Moran

اتوبوس به مقابله برخیزیم. واژه روزمره، هم در کاربرد عام و هم در کاربرد دانشگاهی آن ناظر بر دامنه‌ای وسیع از عملکردهایی است که توسط مردمان عادی انجام می‌شوند. این سنت (مطالعات فرهنگی) در طی دهه‌های اخیر به زندگی روزمره به دو صورت نگریسته است: به صورت مناسکی و به صورت مصرف عامه پسند. رویکرد اول، قویاً از ملاحظات مردم‌نگرانه مناسک به مثابه کنش شبه‌رسمی شده و نمادین تأثیر پذیرفته است. مردم‌نگاری سنتی در پی دریافت جزئیات ریز و موشکافانه زندگی معمولی از طریق بررسی‌های مشارکتی گسترده نظیر مشاهده مشارکتی و مصاحبه عمیق است و نیز بر کنش‌های خاصی تمرکز دارد که اگرچه نتوانند به صورت رسمی بیان شوند، حداقل به صورت نمادین قابل درک باشند ... علاقه اصلی مردم‌نگاران به عملکردهای نمادینی بود که می‌توانست امر عادی و امر خارق‌العاده را به هم ربط دهد ... با آزمودن نقش این مناسک در برقرار کردن نظام‌های اجتماعی مختلف، مردم‌نگاران امر روزمره را به مثابه برترین حوزه جسمانی/روحانی‌ای یافتند که از خودپیکانه نشده بود و معناسازی‌های فرهنگی و وجودگرایانه در آن رخ می‌داد. رویکرد دوم به امر روزمره در مطالعات فرهنگی، از کار دوست‌تو^۱ یعنی «عملکردهای زندگی روزمره»^۲ تأثیر پذیرفته است. در این کتاب دوست‌تو بر آن است که مردمان عادی می‌توانند از طریق شکلی از مصرف که با خصوصیت‌های قاچاقی و پنهانی بودن، خستگی‌ناپذیری و تدریجی بودن و درعین حال نامرئی بودن معرفی می‌شود، نظام‌های متمرکز قدرت را تضعیف کنند (موران، ۲۰۰۵: ۹).

در مورد کار دوست‌تو می‌توان به چند نکته اشاره کرد: (۱) او زندگی روزمره را بسان حاصل جمع عملکردها در نظر می‌گیرد. (۲) او زبانی پیشگام (زبان آوانگاردیسم) را برای جلب توجه به مسئله امر روزمره برمی‌گزیند. (۳) اگرچه دوست‌تو حواشی اسطوره‌ای و غیرعقلانی عقلانیت و نیز شکست آن در از بین بردن مناسک و خرافات به‌طور کلی را از دید دور نگه نمی‌دارد، اما به خود عقلانیت امیدوار و علاقه‌مند است. (۴) او زندگی روزمره را هم به صورت پدیداری و هم به صورت حسی مورد توجه قرار می‌دهد، برای او زندگی روزمره عرصه‌ای زیباشناختی است که لازم است هم به سبک و هم به نحوه زیستن در آن توجه کرد (هایمور، ۲۰۰۲: ۱۵۱).

از نظر دوست‌تو، یافتن راهی برای مطالعه فرهنگ روزمره، مترادف یافتن متون فرهنگی جدیدی برای تفسیر، ارزش‌گذاری یا بزرگداشت نیست؛ بلکه درعوض تلاش برای تمرکز بر کارهایی است که مردمان

^۱ . De Certeau

^۲ . Practice of Everyday Life

عادی در عملکردهای زندگی روزمره خود انجام می‌دهند. یکی از کلید واژه‌های مهم دوسرتو در مطالعه زندگی روزمره، بحث مصرف است. منظور دوسرتو از مصرف، امری فراتر از خریدن و مصرف کالاهای مادی است. دوسرتو به بررسی عملکردهای فرهنگی‌ای می‌پردازد که در متن اعمال روزانه جای گرفته‌اند و وظایفی تکراری هستند که مردم هرروز آنها را تکرار می‌کنند؛ مانند راه رفتن، غذا پختن، مبادله کردن و کار در ادارات (موران، ۲۰۰۵: ۱۰).

از نظر وی، فرهنگ عامیانه زندگی روزمره ناظر بر طرق مصرف محصولاتی است که توسط نظم اقتصادی مسلط به این مردم تحمیل می‌شود (دوسرتو، ۱۹۹۷: xiii). زندگی روزمره دربردارنده احساسی از مصرف نظامی است که بدون این که به مصرف‌کنندگان تعلق داشته باشد، توسط دیگرانی ساخته شده و گسترش یافته است (دوسرتو، ۱۹۹۷: ۱۷). اگرچه از نظر دوسرتو، بسیاری از محصولات فرهنگی مورد استفاده مردم در زندگی روزمره ساخت خود آنان نیست، اما او این مصرف را مصرفی منفعلانه و همراه با اجبار نمی‌داند. از نظر دوسرتو، آن چیزی که به زندگی روزمره ویژگی می‌بخشد، خلاقیت مصرف‌کنندگان در پاسخ به موقعیت مصرف است. مصرف این فرهنگ ازپیش‌آماده؛ هم توسط به‌کارگیری بدون دستکاری آن و هم توسط استفاده خلاقانه از آن، یعنی تناسب بخشیدن و استعمال مجدد همراه با نوعی نوآوری در آن ممکن می‌شود. در شرایطی که در آن زندگی روزمره به استفاده از مواد اولیه خاصی محدود شده باشد، شاهد سازماندهی و بازسازماندهی خلاقانه ترکیبات آن خواهیم بود. خلاقیت؛ همین کنش بازبه‌کارگیرنده و بازترکیب‌کننده این مواد ناهمگن است (دوسرتو، ۱۹۹۷: ۴۹ به نقل از هایمور، ۲۰۰۲: ۱۴۸).

اما این نوآوری در مصرف کالاهای فرهنگی یا سرهم‌کردن‌ها، تنها حاصل اراده یا کنش فردی نیست.^۱ این کار محصول فرهنگی است که ناهمگن و جمعی به نظر می‌آید. ناهمگنی فرهنگ نه‌تنها خود را در مجاورت‌های ساخته شده به دست مردم به نمایش می‌گذارد که در ابرام سرسختانه بدن‌ها، خاطرات کودکی و تاریخ‌های فرهنگی نمود می‌یابد. مقاومت در زندگی روزمره (که همان موضوع اصلی مورد بحث دوسرتو است)؛ مقاومتی است که از تفاوت‌ها و دیگری بودن‌های موجود در بدن‌ها، سنت‌ها و ایماژها سرچشمه می‌گیرد (هایمور، ۲۰۰۲: ۱۴۸).

^۱ در اینجا باید به این نکته اشاره کنیم که دوسرتو نیز مانند فوکو از معتقدان مرگ سوژه است.

دوسرتو، مفهوم کلاسیک قدرت سیاسی را طرد می‌کند و لذا به گمان وی، باید با مداخله سیاست در مطالعه قدرت به شدت مقابله کرد و آن را از بین برد، چرا که چیزی خطرناک‌تر از مطالعه زندگی روزمره از زاویه ارزیابی سیاسی آن وجود ندارد. این جمله به معنای تهی کردن زندگی روزمره از امر سیاسی نیست، بلکه بدین معنا است که باید ایمان جدیدی از امر سیاسی در بستر زندگی روزمره پیدا کرد (هایمور، ۲۰۰۲: ۱۵۰). مقاومت است که موجب می‌شود زندگی روزمره به تسخیر نظام سازنده فرهنگ و کالاهای فرهنگی درنیاید. کار دوسرتو تأییدی بر ماهیت بازمانده یک زخم اجتماعی، یا ناممکن بودن استعمار کامل زندگی روزمره و واقعیت مستمر مقاومت نسبت به منطق زمان‌مند سرمایه‌داری دموکراتیک یا فوران همواره حاضر ناهمگنی در این جامعه فراهم می‌کند (پوستر^۱، ۱۹۷۷: ۱۲۵ به نقل از هایمور، ۲۰۰۲: ۱۵۰). دوسرتو مقاومت را جزء همیشه حاضر جامعه در کنار نظام‌های قدرت می‌بیند و حتی در تبیین‌های خود بیش از آن که بر قدرت تأکید کند، مقاومت را برجسته می‌سازد.

به تعبیری دیگر، سیاست‌های زندگی روزمره، همان سیاست‌های فرهنگ عامه است. بدین معنا که این سیاست‌ها در سطوح خرد عمل می‌کنند و نه سطوح کلان و نیز سیاست‌هایی تدریجی هستند و نه رادیکال. این خصایص به ویژگی داد و ستدی و گفتگویی روابط نابرابر قدرت در ساختارهایی مانند خانواده، محیط کار و محیط‌های آموزشی مانند کلاس درس مربوط می‌شود. همچنین تدریجی بودن این سیاست‌ها ناشی از توزیع مجدد قدرت از خلال فرآیندهای بی‌قدرت‌سازی است. این سیاست‌ها می‌کوشند تا فضایی را برای این قدرت‌ها باز کنند (فیسک^۲، ۱۹۹۸: ۵۶).

برای طرح پروبلماتیک مورد نظر دوسرتو درباره زندگی روزمره باید بگوییم که از نظر وی، زندگی روزمره عرصه مقاومت است (هم مقاومت مجازی و هم مقاومت واقعی). مقاومت دوسرتویی، مترادف ساده‌ای برای مخالفت نیست. مفهوم مقاومت از نگاه دوسرتو به این مفهوم در ادبیات الکترونیک و روانکاوی نزدیکی بیشتری دارد: همان چیزی که موجب امتناع و متفرق شدن انرژی سلطه است و نیز در مقابل بازنمایی‌های آن ایستادگی می‌کند، مقاومت است. در نوشته‌های دوسرتو در باب زندگی روزمره، مقاومت هم می‌تواند ناشی از نوعی بی‌حرکتی و قبول وضعیت و هم ناشی از اشکال خلاقانه‌ای از متناسب کردن موقعیت‌ها باشد.

1 . Poster

2 . Fiske

دوسرتو و همکارش ژیلارد^۱، مثال‌های متعددی از اعمالی مانند پختن غذا، خوردن و نوشیدن و نیز به خاطر آوردن طعم یک نوشیدنی یا غذای خاص را ذکر می‌کنند که به نظر آنها عملی سرشار از مقاومت است. اگر چنین اعمالی را توأم با مقاومت در نظر بگیریم (همان‌طوری که دوسرتو و ژیلارد چنین عقیده‌ای دارند) مشخص می‌شود که مقاومت از نظر آنها صرفاً مترادف مخالفت و گذشتن از یک عقیده نیست ... در اینجا مقاومت هم به معنای نگه‌داشتن یک چیز قدیمی و هم به معنای خلق یک چیز نو است. به جای ارائه دادن مفهوم برعکس قدرت، مقاومت توجیهی متفاوت یا متکثر از قدرت ارائه می‌دهد.^۲ برای درک دقیق‌تر مفهوم مقاومت از نظر دوسرتو و طریقه عملکرد آن در بستر زندگی روزمره ناگزیر از آشنا شدن با ادبیات نظری وی هستیم. در اینجا است که دوسرتو وارد بازی فریبکارانه‌ای می‌شود و برای فرار از دست زبان تقلیل‌گر اندیشه دوقطبی غربی، بر استفاده از مجموعه‌ای از سری‌های دوتایی اصرار می‌ورزد. او سعی می‌کند به جای ترک این دوگانگی با به‌کارگرفتن آن، از دستش بگریزد. در واقع جلد اول کتاب عملکردهای زندگی روزمره را می‌توان به مثابه ارکستر مستمری از واژگان دوتایی قرائت کرد؛ مثلاً تولید و مصرف، خواندن و نوشتن، تاکتیک و استراتژی، فضا و مکان، سخن و نوشتار و آن چیزی که دوسرتو را متمایز می‌کند این است که این واژگان دوتایی برای به چالش کشیدن ساختارهای تقابلی اندیشه به کار گرفته شده‌اند (هایمور، ۲۰۰۲: ۱۵۴-۱۵۲).

^۱ . Giard

۲. دوسرتو و ژیلارد برآنند که در جهان مدرن که ویژگی برجسته آن را نو شذگی و تغییر سریع شکل می‌دهد، گاهی پاسداشت یک امر قدیمی خود می‌تواند نوعی مقاومت تصور شود. نمونه این مقاومت را کیم هاین (Huynh, 2004) نیز در مقاله خود شرح می‌دهد. وی در مقاله خود با نام «مدرنیته و مادرم» که آن را به بخش‌های جزئی‌تری نظیر «حضور استعمار پدرسالارانه و مقاومت سر میز شام»، «شستن ظرف‌ها و بازاندیشی شخصی و تاریخی» و ... تقسیم می‌کند، داستان سال‌ها تلاش شخصی همواره توأم با شکست خود برای پذیراندن ارزش‌های غربی مبنی بر آزادی‌های زنان به مادر شصت ساله خود را تعریف می‌کند. او هرگز نتوانسته مادر خود را برای پذیرفتن ارزش‌هایی مانند کمتر وقت گذاشتن برای اعضای خانواده یا فداکاری کمتر ترغیب کند. نتیجه‌ای که نویسنده از مقاومت مادر پیر خود در برابر ارزش‌های غربی می‌گیرد، شناخت نداشتن مردم شرقی از غرب و نیز بی‌اطلاعی غربیان از زندگی روزمره و ارزش‌ها و هنجارهای مردم شرقی و نحوه بنا شدن ساختارهای اجتماعی آنان است. اگرچه او کاملاً فرآیندهای مدرنیزاسیون و ارزش‌های غربی را انکار نمی‌کند، اما بر آن است که مدرنیته برای یک زن شرقی مانند مادرش تنها هنگامی می‌تواند معنا داشته باشد که ارزش‌های محلی او را لحاظ کند و در غیر این صورت همواره با مقاومت مردم در زندگی روزمره مواجه خواهد شد. نتیجه دیگری که از بحث کیم‌هاین می‌توان گرفت و او خود نیز بدان اذعان دارد، این است که مادر وی و سایر زنان ویتنامی با حفظ عناصر فرهنگی سنتی خود، ولو این که به ضرر خود آنان تمام شود، در مقابل دنیایی دست به مقاومت می‌زنند که در آن فاقد هویت هستند و در واقع با این مقاومت، از هویت‌های سنتی خود پاسداری می‌کنند.

دو واژه مهمی که در توضیح و تبیین مفهوم مقاومت از نظر دوستو به کار می‌آیند، مفاهیم «استراتژی» و «تاکتیک» هستند. برای دریافت اندیشه دوستو لازم است که به این مطلب اشاره کنیم که او زندگی روزمره را بسان جبهه جنگ پارتیزانی در نظر گرفته و لذا دو مفهوم فوق هم از این تشبیه، گرفته شده‌اند. پیچیدگی متغیر و بی‌ثبات این دو واژه، می‌تواند ما را به فهم این نکته رهنمون شود که چگونه عملکردهای زندگی روزمره بدون آن که از نظم اجتماعی مسلط خارج شوند، می‌توانند از دست آن بگریزند (دوستو، ۱۹۹۷: xiii). دوستو با به‌کارگیری استعاره‌های جنگ، می‌نویسد: من واژه استراتژی را به برآیند روابط قدرتی اطلاق می‌کنم که در زمانی ممکن می‌شود که سوژه دارای اراده و قدرت (این سوژه می‌تواند یک شغل، یک ارتش، یک شهر یا نهادی علمی باشد) منزوی شود. این سوژه داعیه مکانی را دارد که بتواند به عنوان مکانی متعلق به خودش قلمداد شده و مبنایی برای برقراری رابطه با دیگران خارجی متشکل از اهداف و تهدیداتی باشد که می‌توانند مدیریت شوند (این اهداف و تهدیدات می‌توانند مشتریان یا رقیبان، دشمنان، حومه شهر برای خود شهر، عینیت‌ها و ابژه‌های تحقیق و ... باشند). بنابراین یک استراتژی متضمن فرض مکانی مناسب است (دوستو، ۱۹۸۴: ۳۶-۳۵ و xii).

از سوی دیگر او، تاکتیک را برآورد و تخمینی می‌داند که نمی‌توان آن را به عنوان امری واقعی (استقرار نهادی و فضایی) فرض کرد. از این رو نمی‌توان مرز آن را با دیگری به عنوان کلیت و موجودیتی عینی مشخص ساخت (به نقل از رضایی، ۱۳۸۴). تاکتیک نوعی کنش اندیشیده شده است که در نبود مکانی مناسب تعریف می‌شود ... و باید نقش خود را در قلمرویی ایفا کند که با قانون نیرویی خارجی سازمان یافته است ... تاکتیک‌ها از فرصت‌ها نتیجه می‌گیرند و وابسته فرصت هستند، بدون این که از قبل معلوم باشد که در چه مکانی برد خود را به دست خواهد آورد، چگونه و در کجا موقعیت برد را خواهد ساخت و برای حمله برنامه‌ریزی خواهد کرد. تاکتیک نمی‌تواند آنچه را که برده برای خود نگاه دارد. این فاقد مکان بودن به تاکتیک تحرک و لذا اعتماد می‌بخشد، اما در اثر قبول این تحرک باید مسائلی مانند بستگی داشتن شانس به لحظات و لزوم بهره بردن از امکاناتی را که در هر لحظه ممکن است پیدا شود، را بپذیرد. همچنین تاکتیک باید مترصد استفاده از شکاف‌هایی باشد که برخوردها و تقارن‌های خاص در نظارت قدرت‌های مالکانه ایجاد می‌کنند. تاکتیک در این شکاف‌ها نفوذ می‌کند. تاکتیک می‌تواند در جایی ظاهر شود که کمترین انتظار حضورش را دارند. تاکتیک، ترفندی حيله‌گرانه است. توصیف تاکتیک‌ها، قیاس جنگ را، البته در شکل نبرد پارتیزانی گسترش می‌دهد. تاکتیک‌ها، مثلاً تغییر چهره و لباس، متعجب کردن، احتیاط به خرج دادن،

پنهان کاری، ذکاوت، بازی کردن، لاف زدن و ...؛ به کارگیری نوآورانه امکانات موجود در شرایط استراتژیکی هستند. نکته مهم این است که تاکتیک‌ها خارج از استراتژی‌هایی که با آنها مواجه می‌شوند، عمل نمی‌کنند، لذا برای عمل کردن نیازمند نوعی ضداستراتژی هستند، آنها در موقعیت مبهمی قرار دارند، چرا که هم در درون استراتژی بوده و هم نسبت بدان خارجی هستند، تاکتیک‌ها بدون این که استراتژی را ترک کنند، از آن می‌گریزند (دوسرتو، ۱۹۹۷: *xiii* و ۳۷).

بنابراین دوسرتو برای تبیین قواعد حاکم بر صحنه نبرد پارتیزانی مورد نظر خویش (توضیح مکانیسم‌های زندگی روزمره) دو جناح فرادست (صاحب استراتژی و مکان) و فرودست (بدون داشتن مکان و دارای تاکتیک) را توصیف می‌کند. فرودستان عملاً در صحنه‌ای مجبور به بازی هستند که از آن خود آنان نیست و به جناح صاحب قدرت تعلق دارد، اما درعین حال در این زمین بازی، دست‌وپا بسته هم نیستند و می‌توانند با تکیه بر تاکتیک‌ها و خدعه‌های خود از پذیرش قوانین حاکم بر صحنه بگریزند و در همان حالی که از میدان نبرد خارج نمی‌شوند، از هجمه فرهنگی بر خود جلوگیری کنند. ابزار مقاومت فرودستان، همان تاکتیک‌های آنان است. نکته‌ای که در اینجا اهمیت دارد، این است که نگاه دوسرتو به مقاومت، نگاهی نخبه‌گرایانه نیست. او مقاومت را در متن زندگی مردم معمولی جستجو می‌کند.

نوشتن از تجربه زنانه

با توجه به این مطلب که در اینجا قصد نگارش نوع ویژه‌ای از تجربه زنانه را داریم، باید به ادبیاتی رجوع کنیم که برای نگارش این نوع خاص تجربه تولید شده است. وجود چنین ادبیاتی از این مطلب سرچشمه می‌گیرد که تفاوت‌هایی بنیادین و غیرقابل تقلیل میان دو جنس وجود دارد و این تفاوت اگرچه به نحو خاصی جنسی است، اما به لحاظ فرهنگی با متغیرهای دیگری نظیر نژاد، طبقه و قومیت کدگذاری شده است. حتی زنان با وجود جنس واحد، در طبقات و نژادهای مختلف، تجارب متفاوتی از بدن زنانه خود دارند و این «بیرونی بودن» و «بیگانه بودن» در تجارب مردان از هم نیز وجود دارد. بنابراین، اگرچه که تجارب زیسته هر جنس از جهان زندگی، برای جنس دیگر غیرقابل دریافت باقی می‌ماند، این خاص بودن موجب عام شدن و جهان‌شمول بودن تجارب زنانه از بدن زنانه و فرآیندهای جسمانی آن نیز نمی‌شود. اگرچه محققان فمینیستی که در چارچوب‌های تجربی و نقطه‌نظری^۱ کار می‌کنند، هنوز تجربه زنانه را به مثابه یک کلیدواژه

¹ . Standpoint Theory

برجسته می‌کنند، در این زمینه تشخیص بیشتری حاصل شده است که صرف تمرکز بر تجربه، ما را به این تحلیل نمی‌رساند که تجربه چگونه ظهور پیدا کرده است (مورافسکی^۱ و اسکات^۲، ۱۹۹۱ به نقل از اولسون^۳، ۲۰۰۰) و نیز ویژگی‌های شرایط مادی، تاریخی و اجتماعی را از این طریق نخواهیم فهمید. یکی از مشکلاتی که با اتخاذ دیدگاهی غیرپروپلماتیک نسبت به تجربه رخ می‌دهد این است که تحقیق، حتی تحقیق از دیدگاه نقطه‌نظر زنانه، اگرچه کمتر مستعد این مسئله باشد، به جای انتقاد به نظام ستمگر باعث بازتولید آن می‌شود. تجربه فردی، ادعایی معتبر برای دانش نیست (اولری^۴، ۱۹۹۷: ۴۷)، نکته‌ای که پست‌مدرنیست‌ها با توجه مستقیم به خطر ذات‌گرایی باعث رشد آن شدند، فکر نکردن به اعتمادپذیری تجربه است. جان اسکات مورخ می‌گوید: «تجربه در آن واحد تفسیر و نیازمند تفسیر است» (ص ۷۷۹). تحقیقات فمینیستی در جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی؛ تجارب زنان و شرایط مادی، اجتماعی، اقتصادی و جنسیتی پدیدآورنده تجربه را تحلیل می‌کند.

نانسی توانا^۵ (۱۹۹۳)، به بیان توازنی میان علایق عمومی و تفاوت‌های قابل‌مشاهده می‌پردازد که به محققان فمینیست مدافع به‌کارگیری روش‌های کیفی اجازه می‌دهد تا به مبارزه با این موضوع (یعنی چندانگی تجارب زنانه) در تحقیقات‌شان بپردازند. به نظر وی؛ این واقع‌گرایانه‌تر است که توقع چندانگی تجارب را داشته باشیم که با تقاطع یا همانندی برخی تجارب زنان مختلف با برخی تجارب دیگران مرتبط هستند. به بیانی دیگر، احتمال کمتری برای ما وجود دارد که هسته‌ای مشترک از تجارب همانند بیاییم که از شرایط اقتصادی، سلطه فرهنگی و ... در امان بوده باشند و بیشتر محتمل است با خانواده‌ای از همانندی‌ها در پیوستاری از شباهت‌ها مواجه شویم که به عنوان مثال، اجازه یافتن تفاوت‌های معنادار در تجربه‌های زن سفیدپوست آمریکایی طبقه بالا با زنی هندی از پایین‌ترین کاست را به ما می‌دهد (ص ۲۸۳).

با وجود این که چنین تفکراتی تکرار می‌شوند، بل هوکس^۶ (۱۹۹۰) و پاتریشیا هیل کالینز^۷ (۱۹۹۰) گفته‌های محققان فمینیستی را ذکر می‌کنند که معتقد بودند هویت نمی‌تواند تماماً تغییر کند. بلکه به جای

1 . Morawski

2 . Scott

3 . Olesen

4 . O'Leary

5 . Tuana

6 . Hooks

7 . Hill Collins

این تفکر، آنها تفاوت‌ها را به نحوی مستقل و نه تکه‌پاره شده در نظر می‌گیرند که می‌تواند دانشی را تولید کند که به قبول «وجود و امکان یکپارچگی با دانش‌هایی از نقطه‌نظرات دیگر بپردازد» (اولری، ۱۹۹۷: ۶۳ به نقل از اولسون، ۲۰۰۰). این دیدگاه‌ها، مفهوم کمتر شناخته شده «ذوب افق‌ها»^۱ را به یاد می‌آورند «که دربردارنده دیدگاه دوگانه یا دوباره و تصویری دیالکتیک است که یک قدم دورتر از معرفت‌شناسی‌های نقطه‌نظری ایستاده است، چرا که به معرفی دیدگاه یا سنتز جدید و سومی از دو دیدگاه قبلی می‌پردازد» (نیلسن^۲، ۱۹۹۰: ۲۹ به نقل از اولسون^۳، ۲۰۰۲). نتیجه این بحث این است که علی‌رغم اذعان داشتن به وجود تفاوت‌های قابل توجه در اندیشه زنانه، می‌توانیم از ایده‌آل تاییی تحت عنوان «تجربه زنانه» سخن بگوییم که اگرچه بر روی طیفی قرار می‌گیرد، اما دارای شباهت‌ها و انسجام‌های منطقی‌ای است که موجب می‌شود آن را ذیل یک عنوان کلی بگنجانیم.

روش‌شناسی

با قبول دیدگاه فوق به عنوان نگاه کلی مقاله، به دنبال یافتن تجارب زنانه از احساس ناامنی در فضای شهر برآمده‌ایم. روش کار مورد استفاده ما، مصاحبه با تعداد ۴۰ نفر از زنانی بوده است که در شهر تهران زندگی می‌کنند.^۴ نوع مصاحبه‌های انجام شده در این تحقیق (به دلیل حساسیت موضوع تحقیق، یعنی سخن گفتن از بدن زنانه و مشکلات جاری ناشی از آن) مصاحبه نیمه ساختاریافته عمیق بوده است؛ یعنی در عین حالی که محورهای اصلی پرسش مشخص بوده و از قبل در مورد آن تصمیم‌گیری شده است، گاهی با توجه به مباحث مطرح شده از سوی مصاحبه‌شوندگان، ساختار پرسشنامه مصاحبه را تا حدی رها کرده و اجازه داده‌ایم تا آنان به هر شکل و با هر عمقی که قادرند از تجربه ناامنی و بدن خود بگویند. حاصل این روش این بوده است که در مواردی به یافته‌هایی دست یافتیم که از قبل انتظار آن را نداشته و یا در مورد آن اطلاعات کمی داشته‌ایم.

1 . Gadamer

2 . Nielsen

3 . Olesen

۴ . بدیهی است که نمونه‌ای چهل نفری نمی‌تواند نمونه‌نمایی از زنان ساکن در شهر تهران باشد و لذا نتایج حاصل از این مصاحبه‌ها به هیچ روی قابل تعمیم نیستند. اگرچه که به‌طور کلی روش‌های کیفی دیرزمانی است که ادعای تعمیم را فرو نهاده‌اند.

۵ نفر از زنان مصاحبه شده، دانش آموز دبیرستان بودند، علت این که با زنان زیر پانزده سال مصاحبه نشد، این بود که تصور می شد آنان آشنایی کمتری با فضای شهر و تجارب ناشی از آن داشته باشند. ۶ نفر از آنان نیز دانشجوی بوده اند. تعداد زنان خانه دار مصاحبه شده، ۱۵ نفر و تعداد زنان شاغلی که با ما مصاحبه کردند، ۱۰ نفر بوده است. همچنین ۴ مصاحبه مستقل با زنانی صورت گرفت که در سطح شهر و به صورت های مختلف به تن فروشی می پرداختند^۱. ۱۶ نفر از زنان مصاحبه شونده در سنین ۱۵ تا ۳۰ سال بودند، ۱۳ نفر بین ۳۱ تا ۴۵ سال داشتند و ۱۱ نفر نیز در سنین بالای ۴۶ سالگی قرار داشتند.

سؤالاتی که از این زنان پرسیده شده، درباره میزان احساس امنیت و ناامنی ای بوده است که در فضاهای مختلف شهری مانند محله خودشان، خیابان های اطراف، بزرگراه ها، پارک ها و ... و نیز در ساعات مختلف روز داشته اند. همچنین در مرحله بعد از آنان پرسیده ایم که برای مواجهه با احساس ناامنی خود چه می کنند، مثلاً آیا از حضور در فضای شهری اجتناب می ورزند یا به همراه کسی در این فضاها حاضر می شوند و یا تدابیر دیگری برای این امر می اندیشند.

روش نمونه گیری مورد استفاده در مقاله نیز، روش گلوله برفی^۲ بوده است. استفاده از این تکنیک نمونه گیری در مواردی رواج دارد که می خواهیم افراد نمونه خود را با کمک کسانی که در ابتدا با آنان آشنایی داریم، انتخاب کنیم. بنابراین نمونه، مانند گلوله برفی ای است که می غلتد و در حال غلتیدن بزرگتر می شود. بدین معنا که مصاحبه خود را با کسانی از جمعیت آماری که می شناسیم آغاز کرده و سپس با معرفی و هدایت آنان به سراغ سایر اعضای این جمعیت می رویم. لذا در این روش استفاده از کسانی که به تعداد بیشتری از افراد جمعیت آماری تحقیق دسترسی دارند، از اولویت بیشتری برخوردار است.

بدن زنانه و احساس ناامنی

اگرچه جنسیت می تواند به عنوان متغیر مهمی در احساس ناامنی نقش بازی کند، اما علاوه بر آن، متغیرهای زیاد دیگری هم در این زمینه دخیل و صاحب تأثیر هستند و به علاوه حتی درک و حس هر زن یا مردی را می توان به نحوی منحصر به فرد دانست. علی رغم قبول این تفاوت ها، به دلیل شرایط مشابه و

۱. نوع عمل این زنان و دسته بندی فاحشه های شهری مقوله شایان توجهی است که خود تحقیقی دیگر را می طلبد.

۲. Snowball

نزدیکی‌های اجتماعی و فرهنگی‌ای که زنان در آن مشترک هستند؛ تجربه زنانه از فضایی مانند شهر قابل‌بررسی است و تاحد قابل‌ملاحظه‌ای از تجارب مردان متمایز و قابل‌تشخیص است و به‌نظر می‌رسد که یکی از متغیرهای کلیدی‌ای که در توضیح این تفاوت به کار می‌آید، مفهوم ترس است.

به‌نظر میشل باندز (۲۰۰۴) نظم پدرسالارانه جوامع غربی به‌وسیله شکل شهر تقویت شده است، چرا که فضا جنسیت‌زده است و ناهمسانی قدرت مردان و زنان در جامعه را تشدید می‌کند. ترس از خشونت و تعدی، اعتمادبه‌نفس تعدادی از زنان را تحلیل برده و دسترسی به فضای عمومی را برای آنها محدود کرده است. ترس زنان، انعکاس ساختارهای قدرت جنسیتی در سطح کلان جامعه است. باندز دیدگاهی که معتقد است ترس یک خصیصه اساسی زنانه است را به چالش می‌کشد و معتقد است که محدودیت تحرک زنان در استفاده از فضا و هم در برساخت هویت به معنی تحت سلطه بودن آنان است. به‌همین دلیل است که زنان کل زندگی شخصی و اجتماعی خود را به نحو متمایزی از مردان تجربه می‌کنند. آنها در بسیاری از مراحل و موقعیت‌های زندگی با احساس هراس از مواجهه با دنیای مردانه‌ای که متعلق به آنان نیست و قوانین خود را به آنها دیکته می‌کند، مواجه می‌شوند. اگرچه که انواع متفاوتی از ترس از فضای اجتماعی وجود دارد، اما نوع خاصی از ترس که در اینجا مدنظر ما است، ترسی است که زنان نسبت به بدن خود دارند و به نحوی از مورد تعرض واقع شدن یا آسیب دیدن آن نگرانند.

اما نکته جالب این است که این تنها خود این ترس نیست که زنان را تهدید می‌کند. در جوامع مختلف میزان‌های متفاوتی از ننگ بدنامی و مقصر دانستن و سرزنش نسبت به زنانی که مورد تهدید و تجاوز قرار می‌گیرند، نیز بر خود مسأله ترس از تجاوز افزوده شده و آن را دوجندان می‌کند. گروه‌های اجتماعی مختلفی از زنان در نقاط مختلف دنیا هستند که در چنین موقعیتی زن مورد تهدید را مقصرتر از مرد تهدیدکننده می‌دانند. یوماواکی (۲۰۰۷) الگوهای برقراری رابطه جنسی در میان زنان و مردان را به سه نوع رابطه مبتنی بر تفاهم، مبتنی بر قدرت مرد و رابطه سنتی تقسیم کرده و چنین نتیجه می‌گیرد که هرچه رابطه خصمانه‌تر و بیشتر مبتنی بر قدرت مرد باشد، طرفین درگیر رابطه بیشتر قائل به مقصر دانستن زنی می‌شوند که مورد تجاوز واقع شده و درعوض از خطای مرد متجاوز چشم‌پوشی می‌کنند. برعکس میزان مقصر دانستن مردان متجاوز در بین زنان و مردانی که خود روابط جنسی مبتنی بر تفاهم را تجربه کرده‌اند، افزایش می‌یابد. فریز و همکارانش نیز (۲۰۰۴) برآنند که اسطوره‌های جافتاده از تجاوز در اذهان عمومی منجر به تفاوت در انتخاب متجاوز یا مورد تجاوز واقع شده به صورت مقصر می‌شود. نحوه انتخاب مقصر با متغیرهای ارزیابی از میزان

آسیب ناشی از تجاوز، احتمال گزارش تجاوز به پلیس، شخصیت مشاهده‌گران و نوع رابطه جنسی خود آنان رابطه دارد. یکی از مواردی که در اسطوره‌های تجاوز وجود دارد، نوع لباسی است که زن مورد تجاوز قرار گرفته پوشیده است. تصور غالب بر این است که نوع لباس زن موجب تحریک مرد متجاوز شده است و این خود دلیلی بر مقصر دانستن وی است (ورکمن و اور، ۱۹۹۶). این مسئله تنها در مورد افکار عمومی نیست و در نظام قضایی نیز مواردی از آن دیده می‌شود، مثلاً در تحقیقی که در سال ۱۹۷۷ انجام شده (رابین، ۱۹۷۷)، مشاهده شد که در غالب موارد قانون آمریکا مرد متجاوز را تبرئه کرده و نگرشی منفی نسبت به زنی ایجاد می‌کند که مورد تجاوز را گزارش و در واقع دادخواهی کرده است.

این نگرش به زن مورد تجاوز واقع شده و مرد متجاوز، باعث نوساناتی در میزان گزارش تجاوز از سوی زنان نیز می‌شود. به عنوان مثال هاربین بارت (۲۰۰۵) با توجه به تغییرات رخ داده در جامعه آمریکایی و افزایش میزان همدلی با زنان، میزان گزارش زنان از تجاوز، پس از سال ۱۹۹۰ افزایش یافته است. البته این افزایش همدلی تا حد مطلوب نیست. مثلاً ربکا کمپل (۲۰۰۶) که با ۸۱ نفر از زنانی که مورد تجاوز قرار گرفته و به دلیل موقعیت خود در بیمارستان بستری شده‌اند، به گفتگو نشسته از مواردی چون تجربه تهدید و تحقیر این زنان توسط افسران پلیس نیز سخن می‌گوید. اما به‌هرروی وی بر آن است که هرچه بر میزان مراقبت‌های انتظامی، پزشکی و مددکارانه این زنان افزوده شود، نگرش مثبت‌تری نسبت به ادامه زندگی پیدا کرده و نیز همکاری بیشتری با پلیس می‌کنند. قومیت زنان نیز در نوع تجربه آنان از تجاوز تأثیر بسزایی دارد (بلتزر و کراس، ۲۰۰۶). به عنوان مثال در میان زنان مهاجر آمریکای لاتینی که در آمریکا زندگی می‌کنند، سکوت و صبوری درون‌مایه اصلی و مکرری است که در مورد تجاوز وجود دارد. فرهنگ آنان و نوع تعریف رابطه‌شان با مردان و خصوصاً مردان سفیدپوست موجب می‌شود که این سکوت شکسته نشود و زن مورد تجاوز قرار گرفته از اقداماتی چون شکایت و مراجعه به پلیس صرف‌نظر کند (لیرا و همکاران، ۱۹۹۹). نظیر این نکته با شدت بیشتری در مورد زنان گواتمالایی که مورد تجاوز سربازان دولتی قرار گرفته‌اند، نیز صادق است. دولت در هیچ یک از موارد، جرم ارتكابی سربازان خود را نپذیرفته و زنان را در این مورد مسئول شناخته و نیز داغ ننگ زنانی که موجبات تجاوز بر خویشان را فراهم آورده‌اند، را بر آنان نهاده است (هاستینگز، ۲۰۰۲).

در پژوهشی که لی و همکاران (۲۰۰۵) بر روی نگرش دانشجویان آسیایی و هندوآروپایی انجام دادند، بدین نتیجه رسیدند که دانشجویان و خصوصاً پسران دانشجوی آسیایی بیش از سایر گروه‌ها زنان را در به

وجود آمدن صحنه تهدید و تجاوز مقصر قلمداد می‌کنند. تحقیق دیگری که توسط فرانیک و همکارانش (۲۰۰۸) بر روی شیوع رسانه‌ای مطالعه موردی تجاوزی خاص نیز انجام شده نیز حاکی از آن است که گزارش‌های اغلب رسانه‌ها دال بر صداقت متهم و دروغگویی قربانی تجاوز بوده‌اند. این مطلب در میان مردان گستردگی بیشتری دارد. تحقیق ویکی و همکارانش بر روی دانشجویان مذکر زیمباوه‌ای نیز (۲۰۰۶) نشان می‌دهد که هرچه میزان پذیرش قدرت و رفتارهای تجاوزگرانه مردانه در جامعه بیشتر باشد، احتمال بیشتری دارد که مردانی که دست به چنین عملی می‌زنند، به رفتار خود اعتراف کنند.

در جامعه ما نیز نگرش به ترس و تهدیدهای حوزه عمومی شکل ویژه خود را دارد. این بخش مقاله، زنان و میزان و نوع ترس را که از برخورد با موقعیت‌های مختلف دارند، به چند دسته تقسیم می‌کند که عبارتند از: زنانی که اساساً از وارد شدن به حوزه‌های عمومی احساس نگرانی می‌کنند، زنانی که علی‌رغم حضور در حوزه عمومی از برقراری ارتباط با آن ناتوانند، زنان عادی جامعه که از عرصه‌های خطرناک اجتناب می‌کنند، زنان فمینیستی که سعی می‌کنند ایدئولوژی ترس از جهان مردانه را واژگون کنند و زنان فاحشه‌ای که هراسی از مورد تجاوز واقع شدن ندارند و در عوض ترس‌های دیگری را تجربه می‌کنند. این دسته‌بندی تلاش می‌کند تا از طریق ارائه نوعی تیپولوژی، به توصیف دقیق پدیده ترس معطوف به بدن زنانه در فضای اجتماعی بپردازد.

هراس از ورود به حوزه عمومی

همان‌طور که از عنوان این بخش برمی‌آید، در اینجا قصد معرفی بیشترین میزان ترس ممکن زنانه از فضاهای مردانه را داریم. این نوع هراس، اساساً از خارج شدن زنان از حوزه خصوصی خانه و روابط خانوادگی و وارد شدن آنان به عرصه‌های عمومی جامعه ایجاد می‌شود و بنابراین منطقی است که چنین استنباط شود که زنانی دارای این نوع از ترس هستند که بیشتر اوقات زندگی خود را در فضاهای بسته خانگی می‌گذرانند و آشنایی چندانی با سایر فضاهای اجتماعی ندارند. فضاهای عمومی، فضاهایی قابل دسترسی هستند که فرصت‌هایی را برای برساخت هویت و مدیریت خود فراهم کرده و شهامت و توانایی استفاده از فضای عمومی، فضا و خود را به‌طور هم‌زمان بازتولید و بازتعریف می‌کنند (باندز، ۲۰۰۴) و این زنان از دسترسی به این فضای هویت‌ساز محرومند.

ناگفته پیدا است که تنها زنانی می‌توانند تا این حد با حوزه عمومی جامعه‌ای که در آن می‌زییند، غریبه باشند که در فضاهایی کاملاً مجزا و تقسیم شده به قلمروهای مردانه و زنانه زیسته و تربیت شده باشند. این زنان عموماً هیچ نوع فعالیت اجتماعی ندارند یا صرفاً ممکن است در فضاهایی زنانه، فعالیت‌های کوچکی فراتر از خانه‌داری و زیستن در حوزه خصوصی را تجربه کرده باشند، معمولاً فاقد سطح تحصیلاتی فراتر از تحصیلات اولیه هستند و در مواردی برخی از آنان نیز در سال‌های ابتدایی تحصیلات حوزوی به سر می‌برند، زمینه خانوادگی این زنان معمولاً خانواده‌های سنتی مذهبی‌ای هستند که هر نوع فعالیت اجتماعی را برای زنان نامناسب قلمداد کرده و کار اصلی زن را فعالیت‌هایی مانند شوهرداری و بچه‌داری و جای اصلی زن را در خانه می‌دانند، معمولاً در سنین پایین ازدواج کرده و متعاقباً بچه‌دار شده بودند، این زنان معمولاً از خانواده‌هایی برخاسته بودند که به لحاظ اقتصادی وضع متوسط به بالا داشتند و نیازی به درآمد زن در خانه احساس نمی‌شد، لذا همه آنان خرجی‌بگیر بوده و در هیچ موردی دیده نشد که یکی از این زنان در خانه وظیفه اقتصادی به عهده داشته باشد. طبیعی است که پیامد چنین نگرش‌هایی این است که در صورت برخورد با مشکل تهدید مردانه علیه بدن زنانه، ذهنیت این زنان، وجود تقصیر را در زنی جستجو می‌کند که زمینه‌ساز برخورد تهدیدآمیز بوده است و لذا این زنان به شدت از چنین مواجهاتی هراسان و گریزانند.

برای درک ذهنیت این زنان باید به این نکته توجه داشت که آنان اساساً هیچ آشنایی با مردان و فضای مردانه ندارند و حتی در منازل خود در قلمروهایی مختص به خود زیسته و در کار مردان خانواده نیز دخالتی ندارند. نمونه این فضای ذهنی را می‌توانیم در سنت خود و در زمان‌هایی که هر خانه دارای اندرونی و بیرونی‌هایی برای جلوگیری از اختلاط مردان و زنان بود، بباییم. خود این زنان نیز به چنین نکاتی اشاره داشتند و مثلاً ذکر می‌کردند که در خانه‌های آنان برای پذیرایی از مهمانان سفره‌های جداگانه زنانه و مردانه پهن می‌شود و حتی فضای روابط خانوادگی کاملاً به دو حوزه جدای زنانه و مردانه تقسیم می‌شود و مردان و حتی پسران بالای سن تمیز را به حوزه زنانه راهی نیست.

بدیهی است که زنی که در چنین فضای دوقطبی شده‌ای زندگی می‌کند، هیچ تماس و برخورد نزدیکی با هیچ مردی، احتمالاً غیر از مردان محدود خانواده و محارم نزدیک ندارد و اطلاعات و شناخت او از مردان صرفاً

^۱. در میان زنان این گروه دختر جوان هجده‌ساله‌ای به نام آزاده وجود داشت که هنوز نتوانسته بود ازدواج کند و همه زنان خانواده و مخصوصاً خودش به شدت از سن بالای او و احتمال ترشیدگی‌اش (ناتوانی از یافتن همسری مناسب و از دست دادن شانس ازدواج) نگران بودند.

احساس ناامنی در تجربه زنانه از زندگی روزمره ۹۱

به گفته‌های سایر زنان یا نقل قول‌های مردان خانواده و گاهی هم اخبار و اطلاعات روزنامه‌های حوادث و زرد محدود می‌شود. تعاریفی که این زنان از مردان ارائه می‌دادند، جالب توجه بود. یکی از آنان می‌گفت:

"خدا مردو یه جوری آفریده که کف کفشش هم چشم داره، حتی اگه مردی پشتش هم

به زنا باشه، بازم داره دید می‌زنه" (نیمه، مدرس اخلاق، ۴۲ ساله).

مرد در چشم این زنان، ترکیبی از اقتدار و نیروی شهوانی است که اولی را به مردان آشنای خود و دومی را به مردان غریبه نسبت می‌دهند و زن ترکیبی از عفاف و آسیب‌پذیری که باید با دور ماندن از مردان غریبه شهوت‌ناک، پرهیزکاری خود را حفظ کند. بنابراین همواره سعی می‌کنند که با خارج نشدن از حوزه خصوصی خود و یا در صورت لزوم خروج با مردان آشنا و در سایه حمایت آنان، احتمال تجاوز و تعدی مردان بیگانه (یا به قول خود آنان اجنبی) را از خود دور نگه دارند. در اینجا باید به این نکته توجه کرد که مفهوم تجاوز، در نزد این زنان صرفاً معنای رابطه همراه با اجبار جنسی نبود. هر نوع نگاه یا شوخی یا حتی در مواردی برخوردی معمولی مردان که این زنان قادر به درک آن نبودند، نوعی بی‌حرمتی تلقی می‌شد. یکی از این زنان تعریف می‌کرد که شوهرش از بدو ازدواج به او گفته است که راضی نیست تاکسی سوار شود و باید برای هرکاری حتماً از آژانس آشنای شوهرش، ماشین بگیرد و یک روز که بدون اجازه شوهرش سوار تاکسی شده بود، مرد راننده در آینه به او نگاه کرده بود. او می‌گفت:

"چون حرف شوهرمو گوش نکردم، خدا جزامو داد. منم دیگه هیچ وقت سوار تاکسی

نشدم و همیشه آژانس می‌گیرم" (سیمین [ملقب به طاهره]، خانه‌دار، ۳۰ ساله).

و زن دیگری (مهتاب، خانه‌دار، ۱۷ ساله) شوهرش را عصبانی کرده بود، چون یک روز که با آژانس به کلاس خیاطی می‌رفت، وسط صندلی عقب نشسته بود و احتمالاً در معرض دید آینه راننده قرار گرفته بود. بدیهی است که چنین زنانی از دیدن هر مردی با لزوم به برقراری هر ارتباط انسانی محدودی با مردان دچار ترس شوند، مرد در نظر آنها به هیولاهای ناشناخته بی‌شبهت نیست و پیامد تقویت این نگاه در جمع‌های زنانه و نیز محافل خانوادگی آنان ناتوانی جدی است که در مواجهه با دنیای بیرون از خانه بدان دچار می‌شوند.

حرکت در حوزه‌های تکراری

با توجه به توصیفاتی که از گروه اخیر زنان ارائه شد، پیدا است که این زنان تعداد معدودی از زنان جامعه ما را تشکیل می‌دهند و نمی‌توانند تیپ عام زن در جامعه شهری ما باشند. دسته بعدی زنان که هراس

کمتری نسبت به دسته قبلی از شهر و فضای اجتماعی دارند، را زنانی تشکیل می‌دهند که اگرچه به برخی دلایل مثل خرید کردن، رفتن به خانه فامیل و دوست و آشنا، شرکت در کلاس درس و ... وارد کوچه و خیابان می‌شوند، اما مختصاتی دارند که هم ترس آنها را نشان می‌دهد و هم تا حدی آنان را به زنان دسته قبل شبیه می‌کند.

زنان این دسته معمولاً متعلق به خانواده‌هایی مذهبی یا سنتی هستند که به هر حال نگاهی سنتی به زن و فعالیت‌های اجتماعی او دارند و کماکان قائل به وظایفی نظیر خانه‌داری و بچه‌داری برای زنان هستند و اگرچه ممکن است که مثلاً با درس خواندن زنان خانواده مشکلی نداشته باشند یا به اصطلاح به آنان اجازه ادامه تحصیل بدهند، اما معمولاً نگرش مثبتی نسبت به اشتغال زنان ندارند و کار و نان‌آوری را وظیفه مردان می‌دانند و یا در مواردی دیده می‌شد که شوهران زنان این گروه برای موافقت کردن با کار آنان شرایطی را قائل می‌شدند؛ مثلاً از زن می‌خواستند که اول تمام کارهای مربوط به خانه و خانواده را تمام کند و بعد به کارش برسد یا این که به شرطی به زن اجازه کار می‌دادند که در محیطی عاری از مردان کار کند و در مواردی هم دیده شد که پدران و شوهران زنان این گروه برای موافقت با شغل آنان از محل کارشان بازدید کرده بودند تا صلاحیت محل را بررسی کنند.

جالب اینجا است که در میان زنان این دسته، هم زنانی بدون سواد و تحصیلات و از خانواده‌های کارگری دارای درآمد کم و از طبقات پایین و هم زنانی با تحصیلات عالیه و از خانواده‌های دارای سطح متوسط به بالا و دارای تحصیلات زیاد دیده می‌شدند. در مورد خانواده‌های دسته اول، معمولاً سنتی بودن خانواده و در مورد خانواده‌های دسته دوم، معمولاً عامل ایدئولوژیک بودن (نوع خاصی از تلقی مذهبی) موجب می‌شد تا زنان به گونه‌ای خاص رفتار کنند.

همان‌طوری که ذکر شد، ویژگی مشترک زنان این دسته این بود که علی‌رغم حضور یافتن در قلمرو عمومی جامعه، اولاً این کار را صرفاً به حد نیاز انجام می‌دادند، مثلاً فقط وقتی کلاس داشتند از خانه به کلاس رفته و همین مسیر را برمی‌گشتند. این زنان هرگز به دلیل موارد (به نظر خود آنان بی‌موردی) مانند تفریح و پرسه‌زنی یا گذراندن اوقات فراغت با گروه دوستان از خانه خارج نمی‌شدند و حتی تا جایی که امکان داشت، کارهایی مانند خرید خانه و ... را به عهده مردان خانواده می‌گذاشتند.

ثانیاً: در مواردی که امکانش وجود داشت، همین مسیر را در معیت مردان خانواده طی می‌کردند، مثلاً شوهر سه نفر از زنان دانشجو، زنان خود را صبح‌های زود به دانشگاه رسانده و شب‌ها به دنبال آنان می‌رفتند و تنها در

اواسط روز بود که خود این زنان تنها به دانشگاه می‌رفتند. در مواردی هم تدبیرهای دیگری برای مراقبت از این زنان در مقابل فضای به نظر آنان خطرناک جامعه اندیشیده شده بود، مثلاً برای برخی از این زنان صرفاً به این دلیل گوشی و خط تلفن همراه خریده شده بود که در هر لحظه بتوانند با خانواده در ارتباط باشند و آنها را از نگرانی دریاورند و یا اگر در طول مسیر با خطری مواجه شدند، بتوانند به خانواده خود اطلاع دهند.

ثالثاً قلمرو تردد این زنان کاملاً مشخص بود. آنها مسیرهای خاصی را که مورد اعتماد خود و خانواده‌شان بود انتخاب می‌کردند و تدابیر خاصی برای این کار داشتند. مثلاً هرگز وارد کوچه پس‌کوچه‌ها نمی‌شدند. سعی می‌کردند مسیرهای بزرگراهی را که امکان خطر در آن بیشتر بود، انتخاب نکنند. در انتخاب محل کار یا تحصیل برای مکان‌های نزدیک‌تر اولویت قائل می‌شدند. هنگام تاریکی اصلاً در خیابان نمی‌ماندند و ... مسیرهای جدید و خیابان‌های ناشناخته همیشه برای این زنان با نوعی احساس خطر و هیجان همراه است. یکی از آنها وقتی از شوهر دوستش گله می‌کرد که زنش را به تنهایی فرستاده بود تا یک آدرس جدید را پیدا کند، می‌گفت:

"شوهرش انقدر نامرده که بهش گفته بود خودت برو آدرسو پیدا کن. آخه اگه

می‌خواست خودش تنها توی یه خیابون ناشناس راه بره که دیگه شوهر نمی‌خواست"

(زهره، پزشک عمومی، ۳۴ ساله).

و نکته آخر که به نظر من اهمیت زیادی دارد، نوع مواجهه این زنان با سایر افراد و به خصوص مردان در فضای جامعه بود. اگرچه که این زنان در طی زندگی روزمره خود در کوچه و خیابان با مردان و زنان زیادی (مثلاً فروشنده بلیط اتوبوس، راننده تاکسی، فروشنده مغازه و ...) برخورد می‌کردند، اما به دلیل همان هراسی که گفتیم، از ایجاد رابطه انسانی با این افراد و مخصوصاً مردان به شدت پرهیز کرده و صرفاً در حد نیاز، رابطه‌ای ابزاری با آنها برقرار می‌کردند و خود همین قضیه موجب می‌شد تا دائماً بر هراس آنها افزوده شود و هرگز راهی برای احساس امنیت و تعلق در فضای اجتماعی پیدا نکنند. همچنین از نظر اغلب این زنان، مردانی که به طریقی می‌خواستند با آنها رابطه برقرار کنند، خطرناک و مشکوک تلقی می‌شدند. هنگامی که از آنها می‌خواستم که تجارب خودشان را در این زمینه بازگو کنند، به عنوان مثال به مردی که «الکی توی خیابون بین این همه آدم بیهو از من آدرس پرسید (لیلا، دبیر، ۲۸ ساله)»، یا مردی که «اول سلام کرد، در صورتی که هیچ نیازی نبود (مائده، مهندس کامپیوتر، ۲۱ ساله)» یا «یکی از همکارا که همیشه احوال برادرمو می‌پرسه تا بتونه با من حرف بزنه (نسرین، دبیر فیزیک، ۴۰ ساله)» و یا «اون آقای

دکتر که همیشه نگاه مشکوکی داره (شهین، پزشک متخصص، ۴۵ ساله)؛ اشاره می‌کردند. شهر برای این زنان هم پر از هراس و ترس بود. شاید تنها فرق آنها با زنان دسته اول، در وارد شدنشان به عرصه عمومی جامعه بود. اما این زنان مانند غریبگانی بی‌پناه در این عرصه عمل می‌کردند و همیشه این فکر را در ذهن خود مرور می‌کردند که ممکن است از جانب مرد یا مردانی مورد تهدید واقع شوند و یا مشکلی برایشان به وجود بیاید. یکی از آنان دختر دانشجویی بود که به خاطرات ترم اول خود اشاره می‌کرد:

ترم اول که بودم به مقاله‌ای رو خوندم که توش راجع به وضعیت زنانی که بهشون تجاوز شده بود، نوشته بود. یکی از اونا دختر دانشجویی بود که وقتی می‌رفت خونه تو راه دزدیده بودنش و بهش تجاوز کرده بودن. اون از اون وقت به بعد دیگه حرف نزده بود و مات مونده بود. از وقتی این مقاله رو خوندم، دیگه تا به مدت طولانی نمی‌تونستم آرام باشم و هرشب که برمی‌گشتم خونه، توی راه از ترس انگار جونم داشت درمی‌اومد. همش فکر می‌کردم که اگر منو بدزدند، منم دیگه نمی‌تونم برگردم خونه (حمیرا، دانشجو، ۱۸ ساله).

هراس از شب و تاریکی

شاید در جامعه شهری ایرانی زمانی وجود داشت که اغلب زنان متعلق به گروه اول یا دوم این تیپولوژی بودند. اما چنین به نظر می‌رسد که تیبی که اکنون قصد توصیف آن را داریم، در شرایط کنونی تیپ غالب زنان جامعه ما را تشکیل بدهد.

زنان این دسته را به هرجهت تقریباً می‌توان متوسط زنانی دانست که در جامعه ما زندگی می‌کنند. آنها به خانواده‌های سطوح میانی جامعه تعلق دارند که دربرگیرنده طیفی از متوسط پایین تا متوسط بالا است و به دلیل گستردگی و فراوانی آنان، توصیف دقیقی از کردارها، اندیشه‌ها، وضعیت خانوادگی و پایگاه اقتصادی و اجتماعی آنان نمی‌توان به دست داد. نکته‌ای که موجب می‌شود تا آنها را ذیل یک عنوان گرد بیاوریم، این است که آنان تقریباً به زندگی در فضای اجتماعی شهر عادت دارند و اگرچه ممکن است که اغلب فعالیت‌هایشان را بدون این که در مورد آن فکر کنند یا دست به بازاندیشی بزنند، انجام دهند، اما از منطق عقل سلیم زندگی روزمره پیروی می‌کنند.

به‌وسیله شناخت درست فضا، زنان می‌توانند اعتمادبه‌نفس به‌دست آورند. برگزیدن مسیرهای مختلف و عبور از خیابان بیانگر قدرت نسبی زنان، نسبت به مردانی است که در آن حوزه حضور دارند. این زنان باید ترس خود و میزان مراقبت‌های احتمالی لازم را مدیریت کنند. زنان در این فرآیند از خود جرأت نشان

می‌دهند و به‌عنوان تولیدکنندگان فعال فضا عمل کرده و از این طریق، فضا را برای خود بازپس می‌گیرند (باندز، ۲۰۰۴). محله‌هایی مانند کوچه‌ها، خیابان‌ها و سایر فضاهای عمومی معمولی جامعه در چنین زنانی وحشتی برنمی‌انگیزد و اگرچه آنان نیز مانند سایر زنان از حضور در برخی صحنه‌های خطرناک‌تر پرهیز می‌کنند، اما توهم آنان در مورد خطر و ترس کمتر است. آنان این قابلیت را دارند که به سادگی با افراد دیگر، هم زنان و هم مردان ارتباط برقرار کنند، آدرس بپرسند و راهنمایی‌هایی را که لازم دارند به دست آورند و به تبع میزان بالاتر مهارت‌های اجتماعی این زنان، احساس ترس آنان کاهش می‌یابد. علاوه بر این گروه‌هایی از چنین زنانی حتی گاهی سفرهای زنانه به خصوص سفرهای زیارتی را بدون حضور مردان خانواده تجربه می‌کنند و عملاً با بودن در جمع سایر زنان و پرهیز از انجام اقدامات دارای ریسک، احساس امنیت می‌کنند. اما این توضیحات موجب نمی‌شود که تصور کنیم این زنان احساسی از خطر در فضای اجتماعی شهر ندارند. بلکه تنها به دلیل مهارت‌های اجتماعی و مدیریت درستی که روی زمان و مکان‌های حضور اجتماعی خود انجام می‌دهند، از مواجهه با خطر در امان می‌مانند و کمتر احتمال دارد با موقعیتی مواجه شوند که امنیت هستی‌شناختی آنان را مخدوش کند.

یکی از مواردی که تقریباً در این زنان به‌طور مشترک ایجاد هراس می‌کند، ترس از تاریکی و احتمال دیده نشدن است. در اینجا بین این زنان تقریباً این وفاق وجود دارد که وجود نظارت اجتماعی موجب نوعی امنیت برای آنان می‌شود. زنان این گروه از حضور در کوچه و خیابان پس از تاریک شدن هوا می‌پرهیزند. همچنین کمتر احتمال دارد که وارد فضاهایی مانند زیرگذرهای ناآشنایی که با آن آشنا نیستند، بشوند. حضور در پل‌های هوایی مسقف پس از تاریکی هوا، عبور از کوچه‌ها و خیابان‌های دارای خانه‌های مخروبه و نیمه‌کاره و به خصوص سوار تاکسی شدن در محله‌های ناشناخته را نیز می‌توان بدین موارد افزود. در اینجا باید بدین نکته اشاره کرد که خصوصاً استفاده از وسایل نقلیه غیرعمومی مخصوصاً ماشین‌های مسافرکش شهری از مواردی است که همه گروه‌های زنان حتی بیش از حضور در فضاهای باز مانند پارک و خیابان و بزرگراه از آن وحشت دارند.

اگر این زنان مجبور باشند که به دلیلی در فضاهای بی‌دفاع شهری یا در زمان‌های نامناسبی از شبانه‌روز از حوزه امن خصوصی خود به دور باشند، ترس به صورت یکی از تجربه‌های دائمی آنان درمی‌آید. به عنوان مثال، یکی از زنان مورد مصاحبه، زن بیوه‌ای بود که سرپرستی خانواده خود را با کار کردن در یک تالار عروسی برعهده داشت. علی‌رغم این که او در طول روز مشکلی برای رفت‌وآمد در شهر نداشت و از روابط اجتماعی هم هراسی نداشت، اما او خود تجربه‌هایش از بازگشتن دیر هنگام به خانه را چنین توصیف می‌کرد:

"کارم تو تالار ساعت ده تموم می‌شه و من هرشب ساعت یازده می‌رسم سر شهرک. اون موقع دیگه ماشینای خطی نیستند که سوار بشم و باید یا پیاده پیام یا سوار ماشینای مردم شم. هرشب یکی می‌افته دنبالم. گاهی وقتا خیلی می‌ترسم. اما چاره‌ای ندارم. یه شب یه ماشین همینجوری دنبالم می‌اومد و می‌خواست" (لیلا، خدمتکار تالار در شب و آبدارچی مدرسه در روز، ۴۸ ساله).

پشت سر گذاشتن مرزهای ستی

در سه گروهی که در بالا از آنها صحبت کردیم، یک قاعده مشترک است. بدن زنانه در معرض خطراتی قرار دارد که بدن‌های مردانه برای آن ایجاد می‌کنند و علت ایجاد شدن برخی از این مخاطرات برای زنان فوق‌الذکر، همین پذیرشی است که نسبت به این قاعده از خود نشان می‌دهند. اما در میان زنان جامعه ما گروهی هم وجود دارند که هرچند تعداد کمی دارند و در اقلیت به سر می‌برند، اما قاعده بازی بدن مردانه و زنانه را واژگون کرده و بدان وضعی نمی‌نهند. شاید بتوانیم با تساهل این زنان را که دارای اندیشه‌های متنوعی بوده و روی یک پیوستار قرار می‌گیرند، زنان فمینیست جامعه ایرانی بدانیم.

اولین نکته‌ای که در مورد این زنان باید بدان اشاره کرد، نحوه واژگونی قاعده بدن تحت سلطه زنانه است. آنها به شکلی فعالانه با این مسئله که بدن‌هایشان به دلیل شکل زیستی آن بتواند مورد بهره‌برداری و لذت بدنی مردانه قرار گیرد، مخالفت می‌کنند. این مخالفت ریشه در منابع فمینیسم غربی دارد. به لحاظ عملی هم آنان می‌کوشند تا هم نگرش خود و هم نگرش‌های دیگران را نسبت به بدن‌هایشان تغییر دهند. به عنوان مثال، یکی از مواردی که آنان با آن مبارزه می‌کنند، ضعف و بی‌قدرتی‌ای است که به بدن زنانه نسبت داده می‌شود. این مبارزه می‌تواند حالت صوری هم داشته باشد، مثلاً برخی از آنان با افزایش توان دفاعی بدن خود و شرکت در کلاس‌هایی مانند ورزش‌های رزمی، عملاً بر توان دفاعی خود در مقابل خواسته‌های فزون‌طلبانه مردان مقاومت می‌کنند. اما بُعدی که اهمیت بیشتری دارد و از عمومیت بیشتری هم برخوردار است، نگرش متفاوتی است که این زنان نسبت به توانایی‌های خود و بدن‌هایشان اتخاذ می‌کنند. یعنی به جای این که از داشتن بدنی زنانه در هراس و نگرانی باشند، سطح ترس خود را کاهش می‌دهند. مثلاً یکی از آنان به این مطلب اشاره می‌کرد که:

"من هیچ وقت در تاکسی، جا رو برای نشستن مردها باز نمی کنم (یعنی بدنمو جمع نمی کنم تا با بدن مرد بغل دستی برخورد نکنه)، بلکه برعکس جای بیشتری را می گیرم تا مردی که کنار من نشسته مجبور شود که خودشو جمع و جور کنه" (الهام، دانشجو، ۲۴ ساله).

و یا در مورد دیگری، دختری نوجوان به این مطلب اشاره می کرد که:

"من هیچ موقع وقتی مردی تو خیابون دنبالم می کنه، فرار نمی کنم. به جاش دنبالش می دوم و سر وصدا راه میندازم تا اون مجبور بشه فرار کنه" (زینب [ملقب به هلیا]، دانش آموز، ۱۴ ساله).

و صحبت دختر دیگری تقریباً می تواند مهم ترین اصول تغییر نگرش این زنان را به ما نشان بدهد. او می گفت:

"مهم ترین چیز اینه که از مردا ترسی یا اگه ترسیدی نشون ندی. چون اون وقته که پررو می شن و دیگه نمی تونی کاری بکنی. تا وقتی که آرامشت رو حفظ کردی وآرومی، هیچ... نمی تونن بکنن" (زهره، دانشجو، ۲۱ ساله).

نظیر همین نکته را در مورد متلک هایی که از سوی مردان به زنان گفته می شود هم می توانیم ببینیم. مثلاً در مواردی مصاحبه شوندگان تعریف می کردند که یک زن فمینیست، مرد متلک گو را هل داده و داخل جوی آب انداخته یا با آجر به سمتش حمله کرده و ...

به نظر می رسد زنانی که دارای اندیشه های فمینیستی هستند، نسبت به روابط بدن شان با فضای اجتماعی و سایر بدن ها دست به بازاندیشی زده و تغییراتی را ایجاد کرده اند، مثلاً آنها در مواردی قاعده عدم حضور در فضاهای تاریک و زمان های پس از تاریکی هوا را می شکنند و به صراحت در مقابل هنجارهای جامعه مردسالاری که برای بدن هایشان محدودیت ایجاد می کند، دست به مقاومت می زنند یا در گروه های زنانه به کوهنوردی و مسافرت های دسته جمعی می روند و یا به طریقی دیگر از پذیرش هنجارهای آرایش کردن و لباس پوشیدن طفره می روند و زیبایی شناسی های خاص خود را ایجاد می کنند.

... اما علی رغم همه این مقاومت ها و مخالفت ها، این زنان هم از هراس در امان نیستند، اگرچه ممکن است که میزان و نوع هراس آنان تا حد قابل ملاحظه ای کمتر از سایر همجنسان شان باشد، اما باز هم احساس نگرانی و ناامنی در مورد این زنان به صفر نمی رسد و گاهی در خلوت های خود با همفکران شان یا در جمع های زنانه، به ترسی که از امکان تجاوز و تعدی به بدن هایشان دارند، اعتراف می کنند و یا از مکان ها و فضاهایی که خطر در آنجا قابل کنترل به نظر نمی رسد، مثلاً از حضور یافتن در محله ای بدنام که در آن فمینیست بودن و نبودن هیچ معنایی ندارد، پرهیز می کنند.

بدن ایمن فاحشه

در تاریکی شب‌های تار شهر، هنگامی که بدن‌های زنانه در کنج حوزه خصوصی خویش آرمیده‌اند یا به همراه همسر و یا دیگر مردان مورد اعتماد خانواده در شهر حرکت می‌کنند، یک زن است که با مردان در شهر، بی‌دفاع باقی می‌ماند و در سیاهی شب با مردانی که شب را از آن خود کرده‌اند، بی‌این که نسبت به تجاوز و تعدی مردانه احساس ترسی داشته باشد، سهیم می‌شود.

همه انواع ترس و هراس‌هایی که در بالا راجع بدان‌ها صحبت کردیم، را می‌توان ذیل یک عنوان جای داد. ترس از تجاوز جنسی. سوزان براون میلر^۱ (۱۹۷۵) در کتاب خود به نام «به‌رغم اراده ما: مردان، زنان و تجاوز^۲» نظریه تجاوز جنسی و اضطراب زنانه را مطرح می‌کند. به نظر وی، از جهتی تمام زنان قربانیان تجاوز جنسی هستند. زنانی که هرگز مورد تجاوز قرار نگرفته‌اند، اغلب دچار اضطراباتی مشابه زنانی می‌شوند که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند. تجاوز جنسی جزئی از یک نظام تهدید مردانه است که همه زنان را در ترس و وحشت نگه می‌دارد (به نقل از گیدنز، ۱۳۷۷: ۲۰۴).

این ترسی است که در ذهنیت همه زنان وجود دارد و علی‌رغم احساسات مختلف و عقاید دینی، غیردینی و ضددینی متفاوتی که می‌توانند داشته باشند، در احساس بدی که نسبت به این پدیده دارند، مشترک می‌شوند. علاوه بر احساس از دست دادن بکارت یا مورد تجاوز واقع شدن، احساس تحقیر، خفیف و خوار شدن از تسلیم بدن به فرد صاحب قدرت متجاوز، احساس مشترکی است که تلخی غیرقابل‌وصفی را در دل زنان می‌نشانند و اغلب زنان با این که چنین تجربه‌ای ندارند، نسبت بدان همذات‌پنداری می‌کنند. این احساس خاص جامعه ایرانی نیست و در ادبیات سایر ملل جهان هم وجود دارد.^۳

و این دقیقاً همان ترسی است که فاحشه فاقد آن است. زیرا به هر حال این مطلب را پذیرفته که بدن خود را در معرض فروش قرار بدهد و از برقراری رابطه جنسی، منفعت مالی کسب کند.

"اینم یه کاره مٹ کارای دیگه. بعد یه مدت بهش عادت می‌کنی و هیچ احساسی نسبت

بهش نداری. انگاری داری میری اداره" (هیلدا [اسم مستعار]، ۲۱ ساله).

1. Susan Brownmiller

2. Against Our Will: Men, Women and Rape

۳. به‌عنوان مثال، گیدنز (۱۳۷۷: ۲۰۳) به این مطلب اشاره می‌کند: تجاوز جنسی آشکارا با ارتباط مردانگی با قدرت، سلطه و نیرومندی همراه است و اکثراً نتیجه میل جنسی لبریزشونده نیست، بلکه نتیجه پیوندهای میان تمایل جنسی و احساس قدرت و برتری است. به‌نظرمی‌رسد ارتباط چندانی میان شهوت و تجاوز وجود ندارد. نسبت قابل توجهی از تجاوزگران جنسی در واقع تنها هنگامی می‌توانند از نظر جنسی تحریک شوند که قربانی را دچار وحشت و خفت کرده باشند. عمل جنسی خود اهمیت کمتری دارد تا خوار کردن زن.

اما حتی فاحشه هم با آن که این ترس را ندارد، با هراس‌های دیگری مواجه می‌شود که به بدنش مربوط هستند. ترس یک فاحشه ممکن است ترس از مورد تجاوز واقع شدن نباشد، بلکه ترس او، ترس از زمانی است که خیابان خالی باشد و مردی وجود نداشته باشد که خواهان برقراری رابطه جنسی با وی باشد، رابطه جنسی‌ای که معنای ضمنی آن برای فاحشه سرپناه، غذا و پول است. یکی از پسرانی که با فاحشه‌های متعددی رابطه داشت، در مصاحبه‌ای می‌گفت:

"اینا انقده کار می‌کنند که دیگه نتونن کار کنن و کسی نبردشون. اونوقت شبای زمستون، زیر ماشین، جایی پیداشون می‌کنن که یخ زدن و مردن".

و این پایان داستان بدن زنانه در فضایی مردانه است که خواستن‌ها و نخواستن‌های مردان آشنا و بیگانه، سرنوشت آنها را رقم می‌زند.

سخن آخر

زندگی روزمره علی‌رغم سادگی و پیش‌پاافتاده بودنش، دارای پیچیدگی‌ها و ویژگی‌های خاصی است که درک جزئیات آن را برای افرادی که در آن زندگی می‌کنند، دشوار کرده و در اغلب موارد دانش روزمره افراد و گروه‌های اجتماعی از امر روزمره، به دانشی که از موقعیت و شرایط جایگاه خاص اجتماعی و اقتصادی خود دارند، محدود می‌شود. همچنین گروه‌های اجتماعی‌ای که از موقعیت فرودست‌تری برخوردارند، کمتر این امکان را پیدا می‌کنند که از موقعیت ویژه خود و تجارب و احساسات ناشی از آن سخن بگویند. گاهی نیز برخی موقعیت‌های خاص از ویژگی‌هایی برخوردارند که موجب می‌شود سخن گفتن از آن چندان ساده و یا مشروع نباشد و به عبارتی دیگر، تابوها و ممنوعیت‌های اجتماعی موضوع سخن را احاطه کرده باشند.

بدن زنانه و احساسات زنان از داشتن این بدن و تجربه‌هایی که از زندگی با آن در قلمرو زندگی روزمره دارند، از جمله این موضوعات است. در میان مشکلات فراوانی که زنان به دلیل داشتن پیکر مؤنث با آن مواجه می‌شوند (و البته مردان فاقد آنند)، یکی از مهم‌ترین و بحث‌انگیزترین مباحث، مسئله احساس ناامنی و هراس از مورد تجاوز واقع شدن در فضای اجتماعی شهر است؛ مسئله‌ای که (همان‌طور که دیدیم) اختصاص

به جامعه‌ای خاص ندارد و در ادبیات زنانه و جامعه‌شناسانه بسیاری از ملل بدان پرداخته شده است.^۱ زمانی می‌توان از این تجربه زنانه و جزئیات آن پرده برداشت که خود زنانی که آن را تجربه کرده‌اند، راوی چنین تجربه‌ای باشند و به همین جهت، در این مقاله از روش مصاحبه عمقی با تعدادی از زنان استفاده کرده‌ایم. گفته‌های این زنان و ارائه نوعی دسته‌بندی مبتنی بر رفتار و ذهنیت از آن، منجر به ارائه یک تیپولوژی پنج‌گانه از انواع هراس‌های زنانه و نحوه عملکرد و اندیشیدن زنان نسبت به این موضوع شده است. همچنین می‌توان این رفتارها و ترس‌ها را به‌گونه‌ای دیگر (برحسب میزان اطاعت زنان از این نظام هراس مردانه یا مقاومت در برابر آن) صورت‌بندی کرد:

دسته‌ای از زنان اصولاً درمقابل نظام‌های هنجاری جامعه مردسالار به اطاعت می‌پردازند. به‌عنوان مثال زنانی که از ورود به حوزه عمومی هراس دارند و برای مواجهه نشدن با دنیای مردانه از حوزه خصوصی خود جز بدون همراهی مردان خارج نمی‌شوند و نیز این قاعده را به دختران خود و سایر زنان گوشزد می‌کنند، ازجمله زنانی هستند که وجه اطاعت در رفتارهایشان محسوس و قابل مشاهده است. این زنان محصول فرهنگی فرهنگ مردسالار، یعنی هراس، را همان‌گونه که به آنان منتقل می‌شود استفاده کرده و در مورد آن دست به هیچ ابداع و مقاومتی نمی‌زنند.

دسته دوم زنان، یعنی زنانی که صرفاً به حرکت در حوزه‌هایی تکراری می‌پردازند، را زنانی تشکیل می‌دادند که اغلب دارای تحصیلات و حتی برخی دارای مشاغل بودند. از گفتگوهای این زنان می‌شد چنین استنباط کرد که تبعیتی که از نظام تهدید و هنجاری مردانه دارند، را بیشتر به اعتقاد به وجود نوعی ذات زنانه و پستوانه اصولی ذهنی پذیرفته‌اند، یعنی نوعی مقاومت همراه با اینرسی نسبت به تعاریف جدیدی از زنانگی که آزادی عمل بیشتر و ترس کمتری را موجب می‌شوند، در رفتار این زنان وجود داشت. زنانی که تنها از شب و تاریکی می‌هراسیدند و از شرایط عادی روز و خیابان‌های معمولی ترسی به دل نداشتند، به نوعی به مقاومت همراه با خلاقیت دست می‌زدند. این زنان، قاعده مردانه تملک حوزه عمومی توسط مردان را زیر پا نهاده و با استفاده از تاکتیک‌هایی نظیر مدیریت زمان و مکان حضور خود در عرصه عمومی جامعه، آن را طرد می‌کردند.

۱. علی‌رغم این که شواهدی کلی (مثلاً از باندز، گیدنز و براون‌میلر) در زمینه وجود هراس از بدن زنانه در جوامع غربی آورده شده، اما این مطلب خود نیازمند تحقیقات وسیع و پر دامنه‌ای است که در این مختصر نمی‌گنجد و لذا مقاله حاضر داعیه داشتن اطلاعاتی قابل قبول‌تر در این زمینه را ندارد و از ارائه جزئیات در این زمینه صرف‌نظر می‌کنیم.

در مقابل این دو گروه، با گروه سومی هم مواجه هستیم که مرزهای سنتی رفتار زنانه در حوزه عمومی را پشت‌سرمی‌نهند و مقاومت همراه با مخالفت خود را نسبت بدان ابراز می‌کنند. تاکتیک‌های مورد استفاده دسته اخیر، بیشتر و پیچیده‌تر از دسته قبلی بود. آنها برای درهم‌شکستن قانون مردانگی خیابان، از حضور دسته‌جمعی در خیابان، بلند خندیدن و بلند صحبت کردن (درمقابل هنجار زنانه محو بودن حضور زن در عرصه عمومی) و نیز از ژست‌های قدرتمندانه‌ای از بدن و صورت استفاده می‌کردند تا نشان دهند که این ژست‌ها صرفاً به مردان تعلق ندارد. گاهی نیز همراه داشتن وسایلی مانند چاقو و اسپری فلفل، حاکی از آمادگی آنان برای تبدیل مقاومت خود به نوعی درگیری و مبارزه آشکار و در واقع استفاده از استراتژی مردانه و تغییر موقعیت فضای جبهه پارتیزانی خیابان بود. این زنان نه تنها به قول دوسرتو تاکتیک‌های آشکاری دارند، گاهی استراتژی‌های مردانه جبهه زندگی روزمره را نیز از آن خود می‌کنند و مثلاً در مقابل مردانی که ممکن است به آنان حمله کنند، از همان استراتژی‌ها، مانند همراه داشتن سلاح سرد، تقویت نیروی بدنی برای مقابله با خطر و ... استفاده می‌کنند.

در میان این زنان، زنی که بیش از همه مطیع و منقاد قوانین (البته نانوشته) مردانه است، همان زنی است که به نظر می‌رسد از ایمن‌ترین بدن برخوردار است، یعنی فاحشه. او به دلیل پذیرش قانون تن‌فروشی زن به مرد، ناچار است که تمام هنجارهای نظام تهدید مردانه را به جان بخرد و خود را برای هر نوع رفتار زننده جنسی (که در اغلب موارد با توهین و تهدید و تفاخر مردانه نیز همراه است) آماده کند. فقدان قدرت مقاومت در او به حدی است که او را در حد کالای بازار شهوت مردانه تنزل می‌دهد، کالایی که هر وقت مشتری نداشته باشد، عاری از تمام ارزش‌های مبادله‌ای است و گاهی این بی‌ارزشی به قیمت جانش تمام می‌شود.

در اینجا می‌توان به چند نکته اشاره کرد. اولاً: این که علی‌رغم تشخیص انواعی آرمانی از هراس‌های زنان از حوزه عمومی و تجربه آن در زندگی روزمره زنانه و نیز تقسیم‌بندی واکنش‌های زنان به این مسئله، در عمل رفتار همه کنشگران (و از جمله زنان) دربردارنده ترکیبی از مقاومت و اطاعت است. به عنوان مثال حتی زنان فمینیستی که مخالفت‌های صریحی با هنجارهای بدن زنانه داشتند، گاهی در برابر آنها، واکنش‌های دیگری نشان می‌دادند، مثلاً ترجیح می‌دادند که شب را با همه امکانات و سرخوشی‌هایش به مردان واگذارند و از عرصه‌های لذت‌بخش و درعین حال خطر خیزی مانند قدم زدن در یک خیابان خلوت بپرهیزند و به نحوی مخفیانه در برابر هنجارهای مردانه به اطاعت بپردازند یا به جای مخالفت صریح، خلاقیت نشان می‌دادند و مثلاً برای حضور شبانه در خیابان به همراهی گروهی زنانه متوسل می‌شدند و به شکل برعکس، مثلاً ممکن است

زنان سستی‌ای که بیشتر به اطاعت از هنجارهای مردانه می‌پردازند، در مواردی دست به مقاومت بزنند و مثلاً برای رفتن به مکانی (مثلاً مسجد یا مهمانی) دور از چشم شوهر خود، از خانه بیرون بروند و ... نکته دوم این که، اگرچه محیط شهری اغلب به عنوان یک محیط متخاصم و خطرناک برای زنان توصیف شده است، اما این محیط همچنین می‌تواند پیش شرط آزادسازی زنان برای ترویج زنانگی محیط شهری با آزادی‌های جذاب و امکانات متعدد در نظر گرفته شود. به عنوان مثال، ویژگی‌های جامعه فنلاندی، اعم از برابری جنسیت و استقلال فعالیت‌های زنانه‌ای از قبیل تصمیم‌گیری سیاسی و مشارکت نسبتاً برابر زنان در بازار کار مؤید این ادعا است. در فنلاند، زنان معمولاً بدون همراهی مردان از خانه بیرون رفته و حتی تا زمانی که رستوران‌ها در ساعت چهار بعد از نیمه شب بسته می‌شوند، در خیابان می‌مانند. شهر فنلاندی در شب به طور آشکار، مبتنی بر جنسیت نیست و زنان حتی به اندازه شهرهای انگلیسی و آمریکایی دور از فضاهای عمومی نیستند (باندز، ۲۰۰۴).

و نکته آخری که می‌توان بدان اشاره داشت، این است که این احساس دائمی ناامنی برای زنان در فضای عمومی جامعه، احساسی ناخوشایند، دردناک و تحقیرآمیز است که هم مؤید و هم تشدیدکننده نابرابری‌های اجتماعی‌ای است که در روابط میان زنان و مردان وجود دارد. از این مسئله هم که بگذریم، مسأله تجاوز و احتمال مورد خشونت واقع شدن، مسئله‌ای است که آنقدر در ذهنیت زنانه پررنگ و تأثیرگذار است که در اغلب موارد مقاومت‌ها در مقابل آن رنگ می‌بازند و زنان، به ناچار یا مخفیانه، ناگزیر از تن دادن به قواعد بازی مردانه و رعایت پاره‌ای هنجارهای محدودیت‌آفرین هستند.

منابع

- رضایی، محمد (۱۳۸۴) بازتولید سلطه از طریق گفت‌وگو، مدرسه، رساله دکتری، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.
- فیسک، جان (۱۳۸۱) فرهنگ و ایدئولوژی، ترجمه مژگان برومند، فصلنامه فلسفی، ادبی، فرهنگی ارغنون، شماره ۲۰.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۷)، جامعه‌شناسی، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- Bletzer, Keith V. & Koss, Mary P. (2006) *After-Rape among Three Populations in the Southwest: A Time of Mourning, a Time for Recovery*, Violence Against Women, Vol. 12, No. 1, 5-29.
- Bounds, Michael (2004) *Urban Social Theory (City, Self and Society)*, New York: Oxford University Press.
- Campbell, Rebecca (2006) *Rape Survivors' Experiences with the Legal and Medical Systems: Do Rape Victim Advocates Make a Difference*, Violence Against Women, Vol. 12, No. 1, 30-45.
- Clay-Warner, Jody & Harbin Burt, Callie (2005) *Rape Reporting After Reforms: Have Times Really Changed*, Violence Against Women, Vol. 11, No. 2, 150-176.

- De Certeau, Michel** (1997) *Practice of Everyday Life*, Translated by Steven Rendall, Berkeley, Los Angeles, London, University of California Press.
- Fiske, John** (1998) *Understanding Popular Culture*, London and New York, Routledge.
- Franiuk, Renae ; Seefeldt, Jennifer L. ; Cepress, Sandy L. & Vandello, Joseph A.** (2008) *Prevalence and Effects of Rape Myths in Print Journalism*, Violence Against Women, Vol. 14, No. 3, 287-309.
- Frese, Bettina ; Moya, Miguel & Megías Megías, Jesús L.** (2004) *Social Perception of Rape: How Rape Myth Acceptance Modulates the Influence of Situational Factors*, Journal of Interpersonal Violence, Vol. 19, No. 2, 143-161.
- Graham, Ruth** (2006) *Male Rape and the Careful Construction of the Male Victim*, Social & Legal Studies, Vol. 15, No. 2, 187-208.
- Hastings, Julie A.** (2002) *Silencing State-Sponsored Rape: In and Beyond a Transnational Guatemalan Community*, Violence Against Women, Vol. 8, No. 10, 1153-1181.
- Highmore, Ben** (2002) *Everyday Life and Cultural Theory*, London and New York, Routledge.
- Huynh, Kim** (2004) *Modernity and My Mum: A Literary Exploration into the (Extra) Ordinary Sacrifices and Everyday Resistance of a Vietnamese Woman*, Frontiers: A Journal of Woman's Studies, vol. 25, no. 2, 1+.
- Lee, Joohee ; Pomeroy, Elizabeth C. & Rheinboldt, Kurt T.** (2005) *Attitudes Toward Rape: A Comparison between Asian and Caucasian College Students*, Violence Against Women, Vol. 11, No. 2, 177-196.
- Lira, Luciana Ramos ; Koss, Mary P. & Russo, Nancy Felipe** (1999) *Mexican American Women's Definitions of Rape and Sexual Abuse*, Hispanic Journal of Behavioral Sciences, Vol. 21, No. 3, 236-265.
- Moran, Joe** (2005) *Reading the Everyday*, London and New York, Routledge.
- Olesen, Virginia L.** (2000) "Feminisms and Qualitative Research at the End of millennium" in Denzin, Norman K. and Lincoln, Yvonna S., ed., *Handbook of Qualitative Research*, London, Sage.
- Patton, Tracey Owens & Yuly, Julie Snyder** (2007) *Any Four Black Men Will Do: Rape, Race, and the Ultimate Scapegoat*, Journal of Black Studies, Vol. 37, No. 6, 859-895.
- Robin, Gerald D.** (1977) *Forcible Rape: Institutionalized Sexism in the Criminal Justice System*, Crime & Delinquency, Vol. 23, No. 2, 136-153.
- Viki, G. Tendayi ; Chiroro, Patrick & Abrams, Dominic** (2006) *Hostile Sexism, Type of Rape, and Self-Reported Rape Proclivity Within a Sample of Zimbabwean Males*, Violence Against Women, Vol. 12, No. 8, 789-800.
- Workman, Jane E. & Orr, Robin L.** (1996) *Clothing, Sex of Subject, and Rape Myth Acceptance as Factors Affecting Attributions about an Incident of Acquaintance Rape*, Clothing and Textiles Research Journal, Vol. 14, No. 4, 276-284.
- Yamawaki, Niwako** (2007) *Rape Perception and the Function of Ambivalent Sexism and Gender-Role Traditionality*, Journal of Interpersonal Violence, Vol. 22, No. 4, 406-423.